پشت صحنه ی سفر جهادی...

 ساعت حدودا ده شب بود، خیابان ها خلوت شده هوا هم هوای آخر اسفند است، سرد و بارانی. دیگر جایی از شهر نیست که در پی اقلام مورد نیاز سر نزده باشیم؛ آخرین قلم هم تهیه شد. باران این جا همیشگی نیست، باران آن شب اما از آن باران های فیلم های عاشقانه بود! گرچه شیشه پاک کن ماشین هم خراب بود و هر چند دقیقه ای باید با دستمال شیشه را تمیز می کردیم و خیابان ها را آب برداشته بود و به سختی می توانستی از ماشین پیاده شوی اما به قول آن شاعر دل تنهایی آدم را تازه میکرد!

 دیر هنگام شده بود و به نیمه شب چیزی نمانده بود. برای بسته بندی وسایل شب را در دفتر گروه ماندیم ساعتی را مشغول بسته بندی وسایل و سپس هر کس همان جایی که نشسته بود از خستگی خوابید. هوا با گذشت زمان سرد تر می شد و هنوز چشم ها بر هم نرفته بود که خروس بی محل بدالحانی ما را به خود آورد! خسته بودیم و حال و حوصله ی سعدی شدن و این که مرغ تسبیح گوی است و من فلان را نداشتیم!! ضمنا که مرغ ما خروس بود و انکر الاصوات ترین خروس جهان! شب سحر شد و خورشید طلوع کرد و ما آماده ی رفتن اما خروس همچنان می خواند! به خود گفتم اگر ما نیز همانند این خروس خود را به کار ببندیم اردوی ده روزه را دو روزه تمام می کینم!

 بعد از یک روز تمام در جاده بودن بالاخره به مقصد رسیدیم. بماند که از آن جاده هایی بود که آدم در عمرش زیاد از آن ها نمی بیند! یا اگر ببیند احتمالا در یکی از دره ها سقوط کرده و عمرش را دوباره نمی بیند!!

 روز اول به رتق و فتق امور بگذشت گرچه هرطور که می شمردم تمام اعضای گروه را نمی یافتم! این جا بود که لقمان را گفتند دوستان جهادی را جملگی کجا می توانیم یافت؟؟ گفت دو جا، یکی بر سر سفره ی نهار و دیگری، شب هنگام و در بسترهای خواب!!

 روزهای دیگر اما برنامه داشت و برنامه ی ما هم سپری کردن روز همراه بچه های روستا بود. آن جا بود که فهمیدم آخرت از چه لحاظ با اهمیت است؟! آن هنگامی که به بچه ها کارت امتیاز می دادیم و از همه ی کارت ها با ارزش تر کارت اخلاق بود، با همین کارت ساده که مشخص نبود چه پاداشی هم دارد! چنان السابقون السبقونونی می شدند بچه ها که فهمیدم اگر زندگی هم امتیاز نداشت هیچ کس با اخلاق نمی شد!!

روزهای اردو هم به غروب خود نزدیک می شدند و بالاخره زمان بازگشت فرا رسید جملگی دوستان بازگشتند غیر از چندی که من حیث آن حدیث که محبوب ترین اهل مساجد نزد خدا آنانند که زودتر به مسجد می آیند و دیرتر از آن خارج می شوند، ماندن را انتخاب کردند تا به فعالیتشان در روستا ادامه دهند، البته نه به این دلیل که خدای ناکرده کار نیمه تمامی باقی مانده بود!! نه، بلکه **کارهای** نیمه تمام باقی مانده بود ☺ !! **نوروز 93**